



مجموعه شعر
مهرداد کورش نیا

مشتی گندم برای کبوترها

بیا ببینمت
زیباترین شعری ست
که از زبانت شنیده‌ام.

۲

من

واژه‌ها را در مشت‌هایم دارم

تو

شب و ستاره‌هایش را در چشمانت.

سرم لای کتاب

تنم در رختخواب

پایم در آشپزخانه

و چشمم به ترک دیوار

با این حال اگر تلفن زنگ بخورد

همگی به سمتش می‌دوند

تا در جواب بگویم

امروز شعری ندارم

اما دستم را جای شانه

تقدیم به موهای تو می‌کنم.

۴

مشت‌هایت را باز کن

و اخمت را

دستانم را بگیر

از تهدید و تحریم حرفی نزن

سیاست را به حاکمان واگذار

و جنگ را به سربازان

من و تو

کارهای مهم‌تری داریم.

۵

اگر کشیشان نام عیسی

قایق‌ها نیازشان به دریا

و مادران تولد اولین فرزند را

از یاد ببرند

من خنده‌هایت را هرگز.

۶

خمپاره در جنگ

به فردای دخترانِ بی پدر

نمی‌اندیشد

و قهرهای تو

به درد های من.

هنوز ماهیان می پرسند

در ساحل مهتابی آن شب چه گذشت؟

که او تنها به صید تو قناعت کرد.

۸

تنها اندکی

مرا دوست داشته باش

آنچنان که صخره‌ای

سه تیغ آفتاب را

تنها اندکی دستانت را باز کن

تا این پروانه بار دیگر

به پيله‌اش باز گردد

و این بار

در میان بازوان تو

از خواب برخیزد.

ویروس سرماخوردگی

قضاوت مردم

آلودگی هوا

آسیب‌های اجتماعی

حتی سرمای شدید

در معرض اینها بودی

الا چشمان من.

۱۰

سلاح‌ت را به ابرها

و سر نیزه کلامت را به دریا ببخش

من برای موه‌ایت تاجی از شعر می‌آورم

و تو مشتی گندم برای کبوترها

آنگاه ابرها برای دریا

آواز می‌خوانند.

تمرین خط بریل می‌کنم

تا سرانگشتانم

اندامت را ببینند

بدون آنکه یک لحظه

از چشمانت غافل

یا از اغوشت جدا شوم

۱۲

سپیدی قوها اگر نبود

برکه‌ها به چه کار می‌آمد

و تو اگر نبودی

قوها در شعر من به چه کار.

رویای آمدنت

زنان را چکمه پوشی شالیزار می کند

خیابانها، لباسی رنگارنگ می پوشند

تنهایی و ترس به خانه می روند

در این میان حتی اگر ابر بگوید

آواز می خوانم

باد بگوید شکوفه می دهم

هیچکس رنگین کمان را

فراموش نمی کند

که ساخته دستان توست

پنجره‌ها تنها با حضور تو

قهقهه سر می دهند

سروها و صنوبران

برای استقبال توست

که قناریان را فرا می‌خوانند

شمیمت که می‌پیچد

برفها از شرم آب می‌شوند

سهره‌ها می‌رقصند

و ماهی‌ها پایکوبی می‌کنند.

چشمانت سنجابی ست

که قلب مرا

از دهان لاک پستی

بیرون می کشد.

۱۵

در سینه‌ام نشسته‌ای

چون ترکشی از روزهای جنگ

راحت نمی‌گذاری

و ترکم نمی‌کنی.

۱۶

چشمانت

شبی طولانیست

هرگاه در آنها قدم می‌گذارم

به خواب دستانت می‌روم

که مرا نوازش می‌کنن.

۱۷

حرف‌های نیم سوز خاموشی

تا صبح در سرم دود می‌کند

رختخواب بوی چشمان تو را می‌گیرد.

۱۸

مگر چه می خواهیم؟

چند آرزوی کوچک؛

تو را همیشگی

آسمانی برفی

جاده ای مهتابی

و گور به گور شدن

نسبیت انیشتین.

انتظار غاریست تاریک

چاهی ست بی‌پایان و دوی ست تلخ

می‌دانی عقربه‌های ساعت بی‌تو چگونه‌اند؟

حلزونی برروی گیاهان صبحگاهی

یا نگاه صحرا به آسمانی بی‌ابر

زمانهای مغشوش و دردآور.

۲۰

من حتی خشمم را از تو

مثل یک راز، یک ترانه یا چیزی شبیه

دوستت دارم

به آرامی در گوشت زمزمه می‌کنم

تا غنچه خنده‌ات را

همچنان باغبان باشم.

۲۱

از سفر می‌توان بازگشت

از کافه‌ها و جاده‌ها

از کوه‌ها و رودها

از تو اما نمی‌توان

چون میدان مین

در دره‌ای تاریک

که سربازی از آن بازنگشته.

حتی به شعر هایم حسودی می کنم

هر گاه دلشان بخواهد

و هر طور هوس کنند

تو را در آغوش می گیرند

مالک زیبایی هایت می شوند

و می روند با تو به سفرهای دور یا نزدیک

و بی هیچ دغدغه آنگونه که می خواهند

با تو معاشرت می کنند

کاش من مشتی شعر بودم

برای بودن با تو.

۲۳

به ماه اعتباری نیست

که گاه محو و گاه نیست

به گل اعتباری نیست

به ابر، آفتاب و رنگین کمان

اعتماد تنها به چشمان توست

که هر لحظه در خاطر من است.

دلخوری‌هایم را در غیابت

قصیده فریاد می‌کشم

دردهایم را رباعی

و اعتراضم را ترجیع بند

گلگی‌هایم را مثنوی

در پایان

یک چهار پاره نثارت

و همه را یکجا به تو حواله

اما، آنچه نصیب تو می‌شود

مشتی شعر سپید و عاشقانه است.

۲۵

برگ و خزان

جنگ و صلح

گرما و سرما

و حتی قهر و آشتی

می آیند و می روند

نه مانند ما

که من می آیم

و هرگاه می روم

نمی آیی.

۲۶

صبح بخیرت

بارن بهاریست

سبز می شوم

دهانم شکوفه می دهد

و چشمانم شبنم

سروی تناور می شوم

با شاخه‌های که سنجاب‌ها بر آن شادمانند

صبح بخیرت

دیدار پرستوست در پایان زمستان

رقص قوهای در برکه‌های دور

صبح بخیرت آغاز همه زیبایی‌هاست

آغاز رستن، زایش و طلوعی دوباره.

۲۷

بغض‌مان را پنهان کردیم

درختی رویید

با ترک‌هایی از دردهای ما

نه نوازش باران نه لالایی قمریان

التیام هیچکدام‌مان نبود.

۲۸

اسبی در من

بی تابِ نوازشِ دستانِ تو

یال‌هایش را به باد می‌دهد.

۲۹

عشق نجاری پیر بود

از اجساد درختان گهواره می‌سرود

یا تابوتی سبک برای خواب مردگان

عشق نجاری پیر بود

نگاه منتظر را پنجره می‌کرد

و خیال دلداگان را آسوده تختخوابی

عشق نجاری پیر بود

که همسرش بدون تابوت

دخترش بی‌گهواره

و خود بر زمین می‌خوابید.

۳۰

حوصله‌ام را پیدا نمی‌کنم

مانند جوراب‌های کودکی‌م

شاید جایی، جامانده

لای حسرت‌های دیروز

یا نگرانی‌های فردا

چشمانم رودخانه‌ها را می‌گردد

و پاهایم کافه‌ها را

شاید پنهان شده

زیر آندوه غروب امروز

جایی همین اطراف

نمی‌دانم کجا... اما می‌دانم

حالم با او بهتر می‌شود

شاید با آفتاب صبح فردا

سرو کله‌اش پیدا شود

با کمی لبخند و دو فنجان قهوه.

خاطرت طوفانی ست

وقتی می آید

همه چیز را به هم می ریزد

بیشتر از همه خواب هایم را

۳۲

لعنت به این جنگ
که تو را از من دور کرد
هر شب نفرینشان می‌کنم
تا دشمنانت زودتر سقط شوند
تو بر گردی و میز شام
با گل‌های تو تزئین شود و شمع‌های من
تنها نگرانی‌ام نفرین زنی‌ست
در آن سوی مرز بگویند
لعنت به این جنگ

۳۳

تیغ را برمی دارم

چشمانت

موهایت

لبهایت

نه ...

نمی توان از شعر

حضور تو را چنین برید...